

محدود می‌شد، زیرا اصولاً هنوز اندیشه جهان دیگر در آیین کهن یهود راه نیافته بود. موضوع ارتباط دادن مسیح با رویایی اسطوره ای بنام آخرالزمان و روز حساب و زندگانی پسس از مرگ فقط زمانی به معتقدات یهود راه یافت که پس از سقوط بابل بدست ایرانیان، یهودیان از اسارت بابلی خود آزاد شدند و به سرزمین خویش بازگشتند و این سرزمین برای مدت دو قرن بصورت یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی در آمد. در این دوران آشنایی نزدیک با آئین زرتشتی و معتقدات مذهبی ایرانیان نه تنها برداشت ایرانی ساتوشیانس را بجای اندیشه مبهم قبلی مسیح به معتقدات یهود راه داد، بلکه اصولاً برداشتهای کلی تر زرتشتی در ارتباط با جهان دیگر و ملائیک و شیطان و روز حساب و بهشت و دوزخ به آئین یهود راه یافت، و بعداً از آنجا به دو آیین دیگر سامی، مسیحیت و اسلام منتقل شد. این واقعیت از نیمه دوم قرن نوزدهم تا به امروز از جانب صدها محقق سرشناس تاریخ مذاهب - که عموماً یهودی یا مسیحی هستند - مورد بررسیهایی گسترده قرار گرفته است که فهرستی از مهمترین آنها در فصلی از کتاب تولدی دیگر خود من نقل شده است. جالب است که با آنکه این مسیح آیین یهود میبایست الزاماً یسهودی باشد، تنها موردی که در «عهد عتیق» از مسیح خداوند بصورت مشخص یاد شده در کتاب اشعیا، نبی است که باب چهل و پنجسم آن به کورش هخامنشی، شاهنشاه پارس بعنوان «مسیح خداوند» اختصاص یافته است<sup>۱</sup>.

بدیهی است که اسطوره ایرانی ساتوشیانس در باره ظهور منجی آخرالزمان از نظر جهان دانش امروز، بیشتر از اسطوره های مشابه آن در آیین های یهودی و مسیحی دارای اعتباری نیست. در عین حال

۱ - برای بررسی بیشتر در باره مسیح ها و مهدی ها:

Enge Beziehungen zwischen der Parsistischen und A. Bertholet در: Avestan eschatology در: L.H. Mills Jüdisch-Christlichen Apokalyptik J. Duchesne-compared with the Books of Daniel and Revelation The Western Response to Zoroaster در: Guillemin

لازم به تذکر است که این اسطوره اوستایی از گاتاهای خود زرتشت  
نمیآید، بلکه از یشت ها و داتستان دینیک میآید که بخشهای الحاقی  
اوستا هستند. برای معرفی اسطوره سائوشیانس اوستا، بهتر است عین  
شرحی را که استاد فقید ابراهیم پورداود در حواشی ترجمه فارسی خود  
از یشت ها (فروردین یشت، ص ۱۰۰ و ۱۰۱) در این باره آورده است  
نقل کنم:

«بنا به سنت، نطفه حضرت رتشت را ایزد نریوسنگ برگرفته به  
ناهید فرشته آب سپرد که آنرا در دریاچه هامون (کیانسو) حفظ نمود  
و در آغاز هزاره یازدهمین دوشیزه ای پرهیزکار در آن دریاچه آب تنسی  
نموده از آن نطفه آبستن خواهد شد. پس از نه ماه هوشیدر پا به وجود  
خواهد گذاشت و این پسر به سن سی سالگی از طرف اهورامزدا  
برانگیخته شده دین از پرتو ظهور وی جانی خواهد گرفت. از جمله  
علامات ظهور وی این است که خورشید ده شبانروز در وسط آسمان  
خواهد ایستاد و به هفت کشور زمین نورافشان خواهد شد و زمین از  
نپاکان تهی خواهد شد. در آغاز هزاره دوازدهمین همین ماجرا تکرار  
خواهد شد و این بار هوشیدرماه زاده خواهد شد که در هنگام ظهورش  
خورشید بیست روز بیحرکت خواهد بود و در این عهد ضحاک از کوه  
دماوند زنجیر گسیخته دست کینه و ستم خواهد گشود تا آنکه بفرمان  
اهورامزدا گرشاسپ نریمان از دشت زابلستان برخواید خاست و آن  
نپاک را خواهد کشت. و در آخر هزاره دوازدهمین بساز دوشیزه ای از  
خاندان بهروز با شستشوی خود در دریاچه هامون باردار خواهد شد و  
این بار سوشیانت آخرین آفریده اهورامزدا زاده خواهد شد، و چون وی  
به سی سالگی رسد امانت رسالت مزدیسن را تحویل خواهد گرفت و  
توقف خورشید در آسمان ظهور سوشیانت نوکننده جهان را بشارت  
خواهد داد. از ظهور وی اهریمن نیست شود و دروغ ناپود گردد، و  
یاوران جاودانی سوشیانت کیخسرو و گیو و گودرز و توس و پشوتن و  
گرشاسپ نریمان نیز قیام کنند، و جمله مردگان برخیزند و جهانی نو  
آغاز شود.»



اولین کسی که در تاریخ اسلام از جسانب پیروانش «مهدی» دانسته شد محمد حنفیه برادر ناتنی امام حسین بود، که چون در سال ۸۰ هجری کشته شد کسانی گفتند که او نمرده بلکه غایب شده است تا دوباره ظهور کند، و معتقدان مسهدویت او فرقه «کیسانیه» نام گرفتند. در آغاز بدانان گفته شد که دوران این غیبت ۷۰ سال بیشتر نخواهد بود. در این باره در شعری از حمیری شاعر بسزرگ آن عصر - که ترجمه فرانسه آن توسط Barbier de Meynard خاورشناس نامی فرانسه در سال ۱۸۷۴ چاپ شده - چنین آمده است: «ای که جانم بفدایت، اقامتت در کوهستان چه به درازا کشیده است! و ای دره شیر و عسل رضوی، بما بگو که آن پنهان شده ای که شوق بازگشتش ما را دیوانه کرده است در دامان تو چگونه روز میگذراند؟ ای پسر پسغمبر که خدا زنده نگاهت داشته است، تا کی و تا چند در انتظارت دیده به راه داشته باشیم؟»

ولی هفتاد سال موعود گذشت و مهدی بازنگشت. در این فاصله پسر امام زین العابدین بنام زید پس از درگذشت پدرش با ادعای امامت قیام کرد، زیرا شعار او این بود که شرط امامت قیام با شمشیر است، و چون برادرش محمد باقر که جانشین رسمی پدر شناخته شده این شرط را بجا نیاورده است، امامت حق او نیست. ولی زید در پی جنگهایی خونین با نیروهای هشام بن عبدالملک خلیفه اموی کشته شد و به امر هشام جسدش را در کوفه به درخت خرمایی آویختند. این جسد پنج سال تمام بر سر دار ماند، و چون در این موقع خلافت به ولیدبن یزید رسید، وی به والی کوفه نوشت: «این گوساله عراقی را از دار پایین بیاور و جسدش را بسوزان». به نوشته کندی، فیلسوف نامی عرب در کتاب «ولاة المصر» در همه مدتی که جسد زید بر سر دار بود، پیروانش در پسای آن درخت خرما به نماز میایستادند. بعد از پائین آورده شدن از دار، سرش را به مصر بردند و در نزدیک جامع ابن طولون در مکهسانی که امروزه به مشهدالرأس معروف است به خاک سپردند. پیروان زید از آن پس شسعبه

بزرگی از تشیع بنام «زیدیه» را بوجود آوردند که تا به امروز باقی است و در یمن زمام حکومت را در دست دارد.

محمد بن قاسم نواده امام زین العابدین نیز در زمان معتصم ادعای خلافت و امامت کرد، ولی در طالقان اسیر شد و به بغداد فرستاده شد. در آنجا چند ماه در زندان ماند، سپس در یک روز عید فطر از سرگرمی زندانبانان استفاده کرد و گریخت، و با آنکه همه قوای انتظامی در جستجویش کوشیدند اثری از او بدست نیامد. این غیبت مرموز باعث شد که پیروانش وی را مهدی دیگری دانستند که غیبت کرده است تا روزی که نوبت ظهورش برسد. این فرقه، «جارودییه» نام دارد. چندی بعد یحیی بن عمر نواده نسل چهارم امام زین العابدین بنوبه خود در کوفه دعوی امامت کرد و در چندین جنگ محلی با قوای خلیفه پیروز شد، ولی سرانجام شکست خورد و سرش را به سامره برای معتصم فرستادند و به امر او بر سر نیزه ای کردند و در بغداد بسه نمایش گذاشتند. گروهی از زیدیه که با او بیعت کرده بودند وی را مهدی موعود شمردند که باید در انتظارش بود. مسلمانان بسیاری نیز در آسیای میانه هنوز در انتظار بازگشت قیم ابن عباس پسرعموی پیامبرند که در لشگرکشی های اعراب در سال ۵۷ هجری در سمرقند کشته شد و مزارش در آن شهر به شاه زنده معروف است، و چون عموماً در انتظار ظهور او هستند او را شاه زنده میخوانند.

دست کم شش امام از امامان شیعه پس از درگذشت خود بسه مهدویت شناخته شده اند. نخستین اینان امام محمد باقر بود که بعد از مرگش کسانی اعلام داشتند که او نمرده است و مأموریت دارد که دوباره ظهور کند. اینان فرقه «باقریه» را تشکیل دادند. همین عقیده بعد از وفات امام جعفر صادق در باره او شکل گرفت، و این بار از جانب برخی از پیروان او از این حد نیز فراتر رفت و بدینصورت در آمد که اصولاً خداوند خودش در قالب او متجلی بسوده است. این فرقه «ناووسیه» نام گرفته اند.



پیش از وفات امام جعفر صادق، کسان دیگری اسماعیل فرزند ارشد او ملقب به اعراج (لنگ) را که جانشین اعلام شده او بود ولسی در حیات پدرش درگذشت به مهدویت شناختند، بسا این عقیده که اسماعیل نمرده بلکه فقط غایب شده است تا دوباره ظهور کند. پیروان این عقیده «مبارکیه» نامیده شده اند.

بعد از درگذشت امام موسی کاظم، مرگ او نیز مورد انکار عده ای قرار گرفت که او را «مهدی» دانستند و اعلام کردند که وی در زندان هارون الرشید نمرده بلکه فقط غیبت کرده است تا در موقع مناسب ظهور کند، و چون همچنان زنده است سلسله امامان شیعه بسا او ختم شده است. این فرقه در ارتباط بسا عقیده «توقف» امامت «واقفیه» نام گرفتند. در مقابل، عده دیگری رحلت امام موسی کاظم را قطعی دانستند، و بدین مناسبت فرقه آنان به «قطعیه» موسوم شد.

امام علی النقی خودش پس از مرگ مهدی شناخته نشد، ولسی فرزندش محمد، برادر امام حسن عسکری، از جانب فرقه ای که محمدیه نامیده شدند امام زنده و غایب اعلام شد. امام حسن عسکری برادر او نیز که رسماً امام یازدهم شیعه شناخته شده بود، توسط کسانی مشمول همین عنوان شد، زیرا در حدیث بود که هیچ امامی نمیمیرد تا جانشین خود را آشکارا به مؤمنین نشان داده باشد، و چون این امام فرزند و جانشین خویش را هیچوقت بصورت علنی به شعیان ارائه نکرد، بنابراین خود او هنوز نمرده و فقط غایب شده است.

در زمان خلافت عبدالملک، مردی بنام محمدبن اشعث قحطانی علیه دستگاه خلافت قیام کرد، و پیروان بسیار فراهم آورد، ولسی در دیری نزدیک کوفه بدست قوای حجاج بن یوسف والی عراق کشته شد. پیروان او به استناد حدیثی از پیغمبر اسلام که «قیامت فرا نخواهد رسید مگر آنکه از قبیله قحطان یمن مردی برخیزد و امت مرا چون گله شتر با عصای خود هدایت کند، و سوگند به آن خدایی که مرا بسر حق به رسالت مبعوث فرموده، مقام این قحطانی کمتر از مقام مهدی نخواهد بود» وی را همان قحطانی موعود دانستند و گفتند که موقتاً غایب شده است تا دوباره ظهور کند. این فرقه «قحطانیه» نام گرفتند.

بنا به روایاتی دیگر، همین رسول اکرم ظهور مهدی موعود را در قبیله بنی کلب یمن بشارت داده بود، و براساس همین احادیث بود که مردی بنام عمر بن افکل از این قبیله دعوی مهدویت کرد، و بنا اینکه کشته شد پیروانش - که بمناسبت انتساب او به قبیله بنی کلب «کلبیه» خوانده میشوند - در اظهار ظهور او باقی مانده اند.

باز هم بنا به حدیثی مشابه از پیامبر، که از ظهور مهدی در قبیله بنی تمیم حکایت داشت، مردی از این قبیله بنام حاطب ابن سرعان قیام کرد و او نیز کشته شد، ولی برای پیروانش بصورت مهدی غایب باقی ماند تا موقع ظهورش فرا رسد. این فرقه سرعانیه نامیده شدند.

بطوریکه طبری در شرح حوادث سال ۱۲۸ هجری مینویسد در این سال حارث بن سریح ادعا کرد که او همان سرداری است که میباید با علم های سیاه قیام کند، و این ادعا به استناد حدیثی صورت گرفت که ابوداود از پیامبر اسلام نقل کرده بود که در ماوراء النهر مردی بنام حارث برخیزد که پرچمدارش مرد دیگری منصور نام باشد، و او آل رسول الله را یاری دهد. دعوت او بدست قوای خلافت بغداد درهم شکست، ولی پیروان وی اعلام کردند که او همان مهدی موعود بوده که غایب شده است تا دوباره با علمهای سیاه ظهور کند و دشمنان را از میان بردارد. این فرقه «حارثیه» نام گرفتند.

از دیگر کسانی که ادعای مهدویت کردند خالد بن یزید، دومین فرزند یزید بن معاویه بود که وجودش از نظر مروان بن حکم که غاصبانه بر مسند خلافت نشسته بود بالقوه خطری برای او محسوب میشد. بدین جهت مروان برای ساکت کردن خالد بنا مادرش فاخته همسر بیوه یزید بن معاویه ازدواج کرد، ولی این ماجرا بطوریکه قبلاً شرح داده شد<sup>۱</sup> به کشته شدن او انجامید. منتها مقام خلافت به عبدالملک، پسر و ولیعهد مروان انتقال یافت و نه به خالد، و خالد که سر خود را در این ماجرا بی کلاه میدید احادیث معروف به سفیانی را

بها نه کرد و خودش را مهدی موعود دانست. طبری در حوادث سال ۱۳۲ هجری مینویسد که «هم در این سال گروهی زیاد از مردم قنسرین و حمص ابومحمد خالد بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه را به عنوان سفیانی موعود به مهدویت پذیرفتند».

در سال ۱۳۷ هجری، ابومسلم قهرمان نامی خراسان بصورت نامردانه ای بدست منصور خلیفه دوم عباسی که خلافتش را بدو مدیون بود کشته شد، ولی این واقعه چنان غیرمنتظره بود که بسیاری از هوادارانش مرگ او را نپذیرفتند و اعلام داشتند که وی همان مهدی موعود است که دیر یا زود دوباره ظهور خواهد کرد و این بار بنی عباس و خلافت عرب را از میان بر خواهد داشت. این طایفه مسلمیه نامیده شدند.

در عین حال قتل ناجوانمردانه دلاور خراسان قیامهای متعددی را از جانب ایرانیان بدنبال آورد که نخستین آنها قیام سنباد بود. سنباد سرداری زرتشتی از نیشابور بود که به خونخواهی ابومسلم برخاست و به نوشته خواجه نظام الملک در سیاست نامه: «در هر دیاری میگشت و خبر میداد که بومسلم را نکشته اند ولیکن منصور خلیفه قصد کشتن او کرد و او نام مهین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و از میان پرید، و او اکنون در حصار است از مس ساخته و بسا مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه میآیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر اوی». و در جای دیگر همین کتاب: «هرگاه که سنباد با گبران خلوت کردی گفتی که باز نگردم تا کعبه را ویران کنم که او را بدل آفتاب کرده اند، ولی ما همچنان قبله دل خویش را آفتاب کنیم چنانکه در قدیم بوده است. و برای اینکه به گبران بفهماند که چرا در حال حاضر در زیر پرچم مسلمانی به جنگ آمده است بسا خرمدینان گفتی که مزدک شیعی بود و من شما را فرمایم که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید».

۱ - برای بررسی بیشتر در باره سنباد: تاریخ طبری و کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۳۷ هجری؛ فهرست ابن ندیم، ص ۴۰۸، ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۴۶۸؛ ذبیح اله صفا در مجله ارتش، سال هفتم

قیام کننده بعدی، استاذسیس، همچنان با ادعای مهدویت ابومسلم به میدان آمد و در عین حال خود دعوی پیغمبری کرد و خراسان و تخارستان را به فرمان خود درآورد، ولی او نیز سرانجام شکست خورد و به روایت ابن اثیر هفت هزار تن از پیروانش کشته و چهارده هزار تن اسیر شدند<sup>۱</sup>.

قیام بعدی از جانب یکی دیگر از پیروان ابومسلم صورت گرفت که چون دعوت خود را از شهرهای ترک نشین ماوراء النهر آغاز کرد به اسحاق ترک معروف شد. به نوشته ابن خلکان وی میگفت که ابومسلم در کوهستان ری در انتظار آن است که خروج کند و او همان سائوشیانت زرتشت است که جاودانی است. اسحاق خود را نیز فرستاده ای از جانب زرتشت میدانست. پیروان وی اسحاقیه نام گرفتند<sup>۲</sup>.

در یک تحول بعدی، ابومسلم از مقام مهدویت به مقام الوهیت ارتقاء داده شد، زیرا گازی که در زندگی او دبیری وی را داشت قیام کرد و یکی از مهمترین مبارزات ایرانی ضد خلافت عرب را سازمان داد. وی که هشام نام داشت و بعثت آنکه همواره نقابی بر چهره داشت از جانب تازیان «المقنع» نام گرفت، مدعی بود که خداوند در طول زمان نه بار در جلوه آدمیان ظهور کرده است که ابومسلم هشتمین آنها بوده است و او خود جلوه نهمین او است. زندگی و مرگ افسانه ای این حماسه آفرین تاریخ ایران گذشته از تواریخ متعدد اسلامی، در منظومه معروف Thomas Moore سخنسرای ایرلندی قرن نوزدهم انگلستان بنام «پیغمبر نقابدار خراسان» و در داستان شیوای سعید نفیسی بنام «ماه نخشب» منعکس شده است<sup>۳</sup>.

۱ - کامل ابن اثیر، حوادث سالهای ۱۵۰ و ۱۵۱ هجری؛ دکتر ذبیح اله صفا: «استاذسیس»، مجله ارتش، سال هشتم.

۲ - کامل، ج ۵؛ عقدالفرید، ج ۲؛ ابن خلکان؛ فهرست ابن ندیم؛ ملل و نحل شهرستانی

۳ - بررسی جامعی را در این باره در مقاله تحقیقی دکتر ذبیح اله صفا با عنوان نقابدار خراسان در شماره دوازدهم سال چهارم، و شماره اول سال پنجم مجله مهر نیز میتوان یافت



گروهی از خرمیه نیز ادعا کردند که ابومسلم همان آشیدراما یا سائوشیان زرتشت بوده است که در پایان یک هزاره ظهور کرده است. گروهی دیگر امامت را پس از او حق دخترش دانستند که فاطمه نام داشت و از این جهت این فرقه را فاطمیه نامیدند که البته جدا از فاطمیون اسماعیلی است.



پس از ادعاهای مختلف مسهدویت در ارتباط با ابومسلم، داستان مهدی های افریقایی از جالبترین فصول تاریخ صاحب الزمان ها است. Goldziher در فصلی که در «مطالعات اسلامی» خود بدین بررسی اختصاص داده است متذکر میشود که شمار این مهدی ها در تاریخ اسلام از هر جای دیگر فراتر میرود.

مهمترین این مهدی ها محمد بن عبدالله بن تومرت است که دولت او تا مدتی فرمانروای مراکش بود و هم اکنون نیز فرقه عظیمی به نام او وجود دارند. وی در قرن پنجم هجری و اوایل قرن ششم میزیست و این خلدون و ابن خلکان از نهضت او بنام حادثه ای عظیم یاد کرده اند. گلدتسیهر و لوی پروونسال نیز در بساره او بررسی های فراوان کرده اند. به نوشته ابن خلکان ابن تومرت در عراق با امام غزالی از نزدیک آشنا شد و میان آنها تماسهای فکری وسیعی انجام گرفت.

اندک اندک نهضت انقلابی فراگیری در افریقیه بدست ابن تومرت پا گرفت، بطوریکه وی بر مراکش مسلط شد، ولسی در همین ضمن خودش در ۵۲۴ درگذشت. گور وی همچنان زیارتگاه پیروان او است، که معتقدند وی همان مهدی قائم است و دوباره خواهد آمد.

بعد از مرگ او جانشینش عبدالؤمن از مراکشش بسه اندلس (اسپانیا) تاخت و سلسله الموحدین Almohades را بنیان گذاشت که در زمان آن افراط گرایی مذهبی شدیدی برقرار شد، منجمله کتابهای غزالی تحریم شد و در آتش سوخت و ابن رشد راه تبعید در پیش گرفت.

عبیدالله نوه عبدالله بن میمون ایرانی از رؤسای فرقه اسمعیلیه و از جانشینان حسن صباح بود. یکی از نواب او بنام ابو عبدالله در شمال افریقا تونس و قسطنطین را گرفت و بشسارت داد که ظهور مهدی نزدیک است، امیراغلبیه را بیرون کرد و مهدی بنیسانگذار سلسله فاطمیه را از زندان او بیرون آورد و بنام او خطبه خواند، ولی خودش به امر همان مهدی کشته شد و مهدی پایتخت خود را در شهر مهدیه بنا کرد. جانشین سوم او مصر را تصرف کرد و قاهره را بنا نهاد و حتی بغداد برای مدت کوتاهی بدست اولاد این چشم پزشک ایرانی افتاد.

هفتمین جانشین این مهدی، خلیفه عجیب و غریب فاطمی الحاکم بامرالله بود که ادعای خدایی کرد، و محرک او در ایسن ادعا یک ایرانی بود که شغل خیاطی داشت و بدینجهت درزی خوانده میشد. به تلقین این درزی، الحاکم مدعی شد که خدا در تنش حلول کرده است، و وقتی هم که سه سال بعد از آن غایب شد (و احتمالاً به قتل رسید) درزی و عده زیادی از مؤمنین مدعی شدند که وی غیبت کرده است تا در روز قیامت دوباره در پیکر آدمی ظهور کند و بسا نیروی شمشیر اسلام را در سراسر جهان برقرار سازد و کعبه را از مرکزیت خود بیرون آورد. کیش الحاکم و درزی با مرگ این خلیفه در مصر از میان رفت ولی در سوریه و لبنان بصورت آیین دروز (که نام آن از «درزی» (خیاط) گرفته شده است) باقی ماند، و هنوز هم دروزی ها در انتظار بازگشت «الحاکم» هستند که هم مهدی بود، هم خداوند در او حلول کرده بود.

مهدی دیگر این دوران در افریقای مسلمان، پارسایی ایرانی بنام عبدالقادر الجیلانی (گیلانی) فقیه بزرگ قرن هفتم هجری بود که خودش در بغداد میزیست ولی اکثریت پیروانش در افریقای شمالی بودند. با اینکه مدتها از وفاتش میگذشت، اینان معتقد بودند که پیرشان زنده جاوید و در مقام مهدویت است، و سالی یک بار شباهنگام به زمین باز میگردد و سوار بر اسبی سپید با زین و برگگی زرین، در روشنایی ماه سراسر صحرای بزرگ شمالی را درمینوردد. فرقه او بنام قادریه هنوز هم از فرقه های مذهبی بزرگ اسلامی است و

مهدی سودانی معروف ظاهراً یکی از افراد همین فرقه بوده است. تذکر این نکته بیمورد نیست که این پارسای بزرگ طریقت ۹۴ فرزند از خود بجای گذاشت<sup>۱</sup>.



در دوران بعد از مغول تا هنگام روی کار آمدن دولت صفوی، در خود ایران چندین صاحب الزمان مختلف پیدا شدند که هر کدام مریدانی یافتند و کار برخی نیز بسیار بالا گرفت، ولسی هیچکدام از آنان سرنوشتی بهتر از مهدی های دیگر جهان اسلام نیافتند. اولین این مهدی ها یک درویش استرآبادی بنام فضل الله بود که خود را از اعقاب امام موسی کاظم میدانست و عادتاً از شهری به شهری میرفت. یکروز مدعی شد که صدایی از عالم غیب باو گفته است که وی به «صاحب الزمانی» برگزیده شده است و بدو راهنمایی کرده است که دلیل روشن این مأموریت را در حروف آیات قرآنی بیابد، بدین جهت آئینی که او آورد «حروفیه» نامیده شد، و خودش اندکی بعد خویشتن را یکی از تجلیات حلول خداوند در کالبد آدمی دانست. به فرمان میرانشاه، پسر تیمور، او را در باکو زندانی کردند و چندی بعد در قلعه النجک نزدیک نخجوان کشتند. از آن پس پسیروان او هنگام زیارت آرامگاه وی در این قریه، زیارتنامه خود را با جمله «لااله الا فاه» آغاز میکنند که مخفف فضل الله است و از همانوقت انتظار سازگشت نزدیک او را در مقام «صاحب الزمان» دارند که شمشیر بکشد و جهان را پر از داد کند. علی الاعلی، جانشین او، مدتی قره یوسف سلطان قره قویونلو را که میرانشاه بدست او کشته شده بود، جلوه این صاحب الزمان دانست، ولی خود این علی الاعلی اندکی بعد به اتهام زندقه اعدام شد. فرقه حروفیه نیز که در ایران و سوریه و آناتولی شرقی تدریجاً گسترش یافته بود با سرکوبگری شدید مواجه شد و سرانجام با درویش های فرقه بکتاشی درآمیخت.

۱ - I. Goldziher، درسهایی در باره اسلام، ص ۱۴۷

مهدی بعدی، مردی بنام محمدبن محمدبن عبدالله ملقب به نوربخش بود که در قائن (خراسان) زاده شده بود و چون خواجه ختلانی درویش کبروی او را بعنوان یکی از وراث امام موسی کاظم و مهدی موعود به پیروان خود معرفی کرد، از آن پس وی خود را خلیفه و امام کل مسلمین دانست. سلطان شاهرخ، پسر و جانشین امیرتیمور، خواجه ختلانی و هشتاد تن از پیروان او را بجرم ارتداد اعدام کرد، ولی از کشتن نوربخش به دلیل جوانی او و ادعای وی در وراثت امام هفتم صرفنظر کرد و وی را به شیراز و بعد به کردستان و به هرات به تبعیض فرستاد و مجبور به استغفار و توبه کرد. او سرانجام وی در شهر ری درگذشت، ولی «رسالة العلمای» وی کماکان او را تجلی ذات احدیت در کالبدی بشری میدانند.

تقریباً در همین هنگام یک «امام زمان» دیگر بنام محمد فلاح در حله ظهور کرد و فرقه مشعشه را بنیاد گذاشت و ادعا کرد که او کالبد جسمانی امام دوازدهم است که امام در او حلول کرده است. بسا پای گرفتن کارش، هوپزه را در خوزستان مرکز حکومت خود قرار داد و در رساله ای بنام «کلام المهدی» جلوه های جسمانی امام غایب را در تمام ادوار گذشته یکایک برشمرد و اعلام کرد که خودش آخرین آنها است. چندی بعد شهر حله را غارت کرد و به آتش کشید و آرامگاه علی را در نجف ویران کرد و حتی بغداد را مورد تهدید قرار داد. ترکان قراقویونلو در جنگی با نیروی او، وی را مغلوب کردند ولی نتوانستند به خودش دست یابند.

پس از مرگ او پسرش علی به جانشینی وی نشست و با تعبیر تازه ای از اصل مهدویت، مدعی شد که مهدی جوهری ابدی دارد که بطور متوالی در کالبدهای مختلف حلول میکند، و مدعی شد که خودش نه تنها عصاره نبوت و امامت همه پیامبران و امامان پیشین است، بلکه خداوند در او حلول کرده است، و همین مبنای فکری بود که فرمول معروف «علی، الله» را که اکنون نیز شعار فرقه علی الهی است با تکیه به نام خود او، و نه نام امام اول شیعیان، پدید آورد. مشعشعیان تا قرن یازدهم هجری همچنان در خوزستان باقی ماندند و



پایتخت آنها، هویزه، حتی پس از آنکه توسط شاه اسمعیل صفوی تصرف شد، مرکزیت مذهبی خود را حفظ کرد. ولی رهبر فرقه، مشعشع مبارک در این هنگام ناگزیر شد به خواست پادشاه صفوی به قبول آئین اثنی عشری تن در دهد. غالباً متذکر شده اند که اصول عقاید این فرقه از بسیاری جهات از معتقدات صابئین (پیروان یحیی تعمید دهنده) که مرکز آنان نیز در خوزستان و جنوب بین النهرین است الهام گرفته است، و در مقابل خود این فرقه منبع الهام اساسی دو فرقه علی الهی و اهل الحق لرستان و کرمانشاه شده است.



دوره ظهور مهدی های عصر جدید، از نخستین سال قرن نوزدهم با ظهور مهدی مصری آغاز میشود. در ماه فلورآل سال هفتم انقلاب کبیر فرانسه (سال ۱۷۹۹ میلادی)، اندکی پس از حمله ژنرال بناپارت و ارتش فرانسوی او به مصر (که در آنزمان از متصرفات عثمانی بود) ناگهان یک مهدی ناشناخته در این سرزمین پیدا شد که هم مورد حمایت دولت عثمانی بود و هم سر نخ پولهای فراوانی که خرج میکرد به خزانه داری انگلستان متصل میشد. مهدی طرابلسی مدعی بود که از آسمان به زمین آمده است تا مصر را از دست نامسلمانان نجات دهد، اما چون این کار در بیابان اتفاق افتاده بود شاهی برای این معجزه خود نداشت. در نزدیک دلتای نیل ۶۰ نفر از ملوانان فرانسوی را غافلگیر کرد و کشت و شایع شد که با ریختن گرد و خاک بسوی توپهای فرانسوی آتش کردن آنها را مانع شده است و دست خود را نیز جلو گلوله های تفنگ فرانسویان گرفته است، کاری که مدتها بعد توسط صاحب الزمان های دیگری در جنگ پاسداران انقلاب ایران با سربازان عراقی تکرار شد. با اینهمه، ژنرال Lefebvre فرانسوی و سربازان او بیش از هزار تن از رزمندگان این مهدی را کشتند. خود مهدی مدعی

۱ - B. Scarcia Amoretti در: Cambridge History of Iran، ج ۶، ص ۶۲۹-  
Heinz Holm: مقاله «اهل الحق» در دائرة المعارف Iranica

شد که این عده از آنجهت کشته شده اند که ایمان درستی نداشته اند، ولی خودش هم که ایمان درستی داشت کشته شد. این بار هواخواهانش مدعی شدند که او خود ترجیح داده است به آسمان رود و جنگ را از آنجا ادامه دهد<sup>۱</sup>.

تقریباً سی سال بعد از آن یک مهدی افریقایی دیگر در سنگال پیدا شد که محمدبن اعرین احمد نام داشت. وقتی که دعوی خود را در سال ۱۸۲۸ اعلام کرد به گمان جنون به تیمارستانش بردند، ولی یک روز غروب از دارالمجانین فرار کرد و در میدان شهر به سخنرانی پرداخت و همچنان ادعا کرد که قائم آخرالزمان است و برای اینکه عواطف مهرآمیز مردم را برانگیزد کودک شیرخواره خودش را از قنناق بیرون کشید و جلوی چشم مردم با شمشیر سر برید و گفت با این قربانی گناهان امت خودم را خریداری میکنم<sup>۲</sup>.

مهدی محمد مراکشی نیز از دیگر صاحب الزمانهای قرن سیزدهم هجری است. پدرش شیخ محمد علی که مردی پارسا و فاضل بود به مریدان خود مژده داده بود که مهدی موعود در اواخر همان قرن ظهور خواهد کرد. وقتی که در سال ۱۲۷۴ قمری وفات یسافت، پسرش محمد مدعی شد که آن مهدی موعود که باید ظهور کند خود او است. و نکونامی پدرش باعث شد که بانگ این دعوی او در همه افریقا طنین انداز شود. متأسفانه مهدویت او نیمه تمام ماند، زیرا در پنجاه و پنج سالگی بر اثر بیماری نابهنگامی درگذشت. ولی مرگ او مورد قبول پیروان فراوانش قرار نگرفت که مدعی شدند وی فقط غیبت کرده است و دوباره ظهور خواهد کرد. شمار پیروان ایسن مهدی را در حال حاضر کمابیش ده میلیون نفر برآورد کرده اند.

سرشناس ترین مهدی تاریخ اسلام، بعد از صاحب الزمان اثنی عشری ما، «مهدی سودانی» قرن نوزدهم است که ماجرای او را

۱ - J. Darmesteter در کتاب «مهدی»، ص ۵۵-۵۷

۲ - دارمستر در: Revue des deux mondes، سال ۱۸۲۹، ص ۲۴۷

میتوان از پرسر و صداترین رویدادهای قاره افریقا در دو قرن اخیر دانست.

این مهدی سودانی به نام حمید احمد در حدود سال ۱۲۶۰ هـ. (۱۸۴۳ م.) در شهر دونقلا بدنیا آمد. مانند پیامبر اسلام نام خودش محمد بود و نام پدرش عبدالله و نام مادرش آمنه. اعلام مهدویت او نیز مثل محمد در ۴۰ سالگی وی صورت گرفت. پانزده سال در جزیره ابا زیست «همچنانکه پیغمبر اسلام ۱۵ سال در حوالی کوه حرا به انزوا و تفکر گذرانده بود». پس از اعلام رسالت، داعیانی به همه جا فرستاد تا مؤده دهند که او همان مهدی است، که شخص محمد مهدویت او را به او خبر داده و در حضور خضر پیغمبر وی را بر تخت نشانده و از خداوند قول گرفته است که ملائکه و اجنه صالحه و همه پیغمبران و مقدسان از آدم ابوالبشر تا امروز به یاری او برخیزند.

برای تحکیم این وجه مشابهت با دختری بنام عایشه ازدواج کرد و نامش را ام المؤمنین گذاشت. در آغاز دعوی مهدویت کرد، بعد که کارش بالا گرفت خود را بمقام نبوت رسانید و دست پرورده اش تغسانی را نیز ابوبکر صدیق نامید و او را خلیفه اول خود خواند. اندکی بعد مردانی را هم بنام عمر و عثمان و علی انتخاب کرد و نامشان را خلفای راشدین گذاشت. پس از چندی کادر زنانش را تکمیل کرد تا به تعداد زنان محمد رسید، و آنانرا امهات المؤمنین نامید. چون نامش محمدمهدی و نام پدرش عبدالله بود، در نامه های خود محمدمبن عبدالله امضا میکرد. یکبار در بالای منبر گفت: خداوند این عبد حقیر و ذلیل خود را به خلافت کبری منصوب کرد و بمن خبر داد که همان مهدی منتظر هستم. چندین بار مرا در حضور رسول اکرم و خلفای راشدین و اقطاب و خضر علیه السلام بر منبر نشانید و به ملائکه مقرب و اولیای زنده و مرده خود از زمان آدم تا امروز و به اجنه ای که اسلام آورده اند و در همه جنگهای رسول اکرم و خلفای اربعه شرکت داشته اند فرمود که در صف مقدم نیروهای من با دشمنانم بجنگند. خاتم النبیین نیز شمشیر پیروزی خود را به کمر من بست و فرمود که با این شمشیر هیچکس از جن و انس بر تو پیروز نخواهد شد، و خالی را

که بر راست چهره ام دیده میشود نشان مهدویت من قرار داد و سه بار فرمود که هر کس که در مهدویت تو تردید کند به خدا و رسول او کافر شده است، در عوض علمائی که به مهدویت تو ایمان بیاورند مقامشان معادل مقام انبیاء خواهد بود، و غیرعلمائی که ایمان آورند رتبه شیخ عبدالقادر گیلانی را خواهند یافت.

سلسله پیروزیهای پیاپی مهدی سودانی بر مصر و بر انگلستان از سال ۱۸۸۰ آغاز شد، و در سال ۱۸۸۵ با تصرف خرطوم پایتخت سودان و اعلام برقراری خلافت عبدالله بن محمد و دولت مهدی در بزرگی از جانب نیروهای مشترک انگلیسی و مصری به فرماندهی ژنرال کیچنر Kitchener علیه او صورت گرفت که به شکست انجامید.

در رساله علمیه او که در سال ۱۳۰۱ قمری در سودان چاپ شده، بخشی از فتاوی مربوط به زنان چنین است:

زنان جوان نباید از خانه بیرون روند و زینت خویش را در معرض تماشای دیگران بگذارند. زنان حق ندارند بلند حرف بزنند و اگر با مردی صحبت کنند باید از پشت پرده صحبت کنند. زنی که حتی یک لحظه بی حجاب بنشیند محکوم به ۲۷ ضربه شلاق است و اگر سخنی به ناسزا بگوید محکوم به ۸۰ ضربه و اگر به برادرش بگوید ای سگ یا خوک یا یهودی یا فاسق یا دزد، محکوم به ۷ روز حبس و ۸۰ ضربه شلاق است. مردی که با زن نامحرم سخن گوید محکوم به ۲۷ ضربه شلاق است مگر آنکه برای خواستگاری او باشد، و کسی که سیگار یا تنباکو بکشد محکوم به ۸۰ ضربه. اگر دختر ۵ ساله ای را از نامحرم نپوشانند پدر و مادرش به زندان میروند و دارائی آنها هم به تصرف دولت درمیآید. زنان بیوه ۵ لیره مجیدی و دختران باکره ۱۰ لیره مجیدی بیشتر حق مهریه ندارند. زنان نباید در سوگواری گریه کنند. زن و مردی که در جایی تنها بنشینند باید تنبیه شوند هرچند هم که با هم تماس نگیرند. زنی که بر مرده خود بگیرد تحت عذاب قرار خواهد گرفت مگر آنکه توبه کند. زنان نافرمان محکوم به حبس تاریک میشوند، زیرا گناهشان از گناه زنان زانیه کمتر نیست.



در سال ۱۳۰۱ مهدی سودانی انگلیسها را بکلی از سودان بیرون رانده و خود حکومتی مستقل تشکیل داده بود و در صدد تصرف مصر بود که زمینه افکار عمومی در آن کاملاً برایش فراهم شده بود، ولی یکسال بعد به بیماری حصبه دچار شد و درگذشت و بعد از مرگ او قوای مشترک انگلیسی و مصری به فرماندهی کیچنر پایتخت او ام درمان را تسخیر کردند و به حکومت وی پایان دادند. کیچنر گور او را شکافت و جمجمه اش را به لندن فرستاد که هنوز هم در موزه بریتانیاست.

مدعی دیگر مهدویت، غلام احمد قادیانی پیر طریقت احمدیه و از سرشناس ترین مهدی های قرن سیزدهم هجری (قرن نوزدهم) است. در پنجاب دنیا آمده بود و تحصیلات عالیه داشت. زبانهای فارسی و انگلیسی را بخوبی حرف میزد، و گذشته از زبان اردو بدین دو زبان چندین کتاب منتشر کرد. اساس دعوتش این بود که مسیح در سرزمین کشمیر مدفون شده و اکنون در قالب او به جهان بازگشته است. او نیز چون پیغمبر اسلام (و چون مهدی سودان) دعوت خود را در چهل سالگی اعلام کرد، و چون در عصر مطبوعات و خبرگزاریها زندگی میکرد دعوتش نه تنها در هندوستان و در جهان عرب سر و صدای بسیار براه انداخت، بلکه دامنه آن به امریکا هم رسید، بطوریکه پیروان وی اکنون در بمبئی و پنجاب و قادیسان و لندن و شیکاگو مؤسسات خیریه متعددی بوجود آورده اند. خود غلام احمد زود مرد، ولی بعد از او میان پیروان فرزندش که خود را خلیفه المسیح مینامید و پیروان مولا محمد علی دوست و همکار نزدیکش اختلاف افتاد و این اختلاف پیشرفت سریع فرقه احمدیه را متوقف کرد.

چندین مهدی نیز در دوران خلافت عثمانی در ترکیه پیدا شدند، هر چند که شرعاً در این خلافت حق ظهور نداشتند، زیرا در ماده ۱۳ قانون مذهبی دولت عثمانی آمده بود که «امام باید مرئی باشد و خود را از انتظار عامه پنهان نکند و مردم در انتظارش نباشند»<sup>۱</sup>، و اضافه شده بود که مهدی

---

۱ - فقه سنی عمر نصفی قرن ششم هجری که سعدالدین تفتازانی در قرن نهم هجری آنرا تفسیر کرده است

ممکن نیست ظهور کند مگر موقعی که خلیفه بدون تعیین جانشین بمیرد .  
با این وصف چنانکه گفته شد چندین مهدی در عهد همین خلفای  
عثمانی اعلام موجودیت کردند که از جمله آنها یحیی محمد در عهد  
سلطان مراد سوم و احمد شیخ زکریا در عهد سلطان مراد چهارم بودند  
که هر دو کشته شدند. مشهورترین مهدی ترک اسحاق یهودی بود که در  
زمان سلطنت سلطان محمد چهارم که شهر وین را به محاصره گرفت  
ظهور کرد. به گفته دارمستتر آن سال سال مهدی باران بود و این باران  
نخست بر یهودیان بارید، زیرا روایات یهود خبر میدادند که در آن سال  
منجی معهود در وقتی معین ظهور خواهد کرد و منجی در همان  
ساعت معین ظهور کرد. اسحاق ترک اهل ازمیر بود و جوانی بود زیبا  
با بیانی دلکش و پیامبرگونه. نه تنها کسانی از ترکان او را منجی  
شناختند، بلکه یهودانی از آلمان و هلند و لندن نیز به زیارتش آمدند.  
جهان اسلامی بهم برآشت، زیرا قبل از ظهور مهدی میباید دجال ظهور  
کرده باشد و فقهای عثمانی این منجی یهود را همان دجال دانستند و  
گفتند که ناچار ظهور مهدی نیز نزدیک است. در این هنگام کسوفی  
روی داد که حرکت لشکر ترک را بجانب جزیره کرت مانع شد و این دلیل  
دیگری دانسته شد که آخرالزمان نزدیک است، و در پی آن خبر رسید که  
خود مهدی ظهور کرده است: این مهدی اصلی شیخ زاده ای از اهل  
کردستان بود که چند هزار کرد را بدنبال خود داشت، ولی خیلی زود  
دستگیر و بحضور سلطان فرستاده شد. سلطان به هر دوی آنها پیشنهاد  
کرد که هدف تیراندازان مخصوص او قرار گیرند و اگر تیرها بر بدنشان  
کارگر نشد خود سلطان و همه رعایایش دعوی آنها را بپذیرند، ولی  
هیچکدام از آن دو حاضر به قبول این پیشنهاد نشدند، و سلطان هر دو  
را به ندیمی خود درآورد، بدین ترتیب که اسحاق یهودی عمامه بسر سر  
نهاد و کلیددار حرم شد و شیخ زاده کرد دربان مخصوص او، و با این دو  
انتصاب دجال و مهدی هر دو ابوابجمع سلطان عثمانی شدند، هر چند که  
چندی بعد ینی چری ها هر دوی آنها را خفه کردند .

در زمان سلطنت سلطان احمد دوم بار دیگر یک مهدی ترک ظهور کرد، ولی چون او را به نزد والی بردند خود را به دیوانگی زد و جان بدر برد، و به تبعید او به جزیره لمنوس اکتفا شد.

آخرین مهدی ترک ظاهراً مردی بنام جلال است که در اوایل جمهوری آتاتورک در ازمیر بنام مهدی قیام کرد. رئیس شهربانی ازمیر مراتب را به آنکارا گزارش داد و دستور رسید که او را به پایتخت اعزام دارند. انتظار میرفت که در آنجا مانند گذشته محفلی از علما تشکیل دهند تا براساس موازین مذهبی به ادعای او رسیدگی شود، ولی این بار در ورود به پایتخت او را مستقیماً به دارالمجانین فرستادند. با چند مدعی دیگر مهدویت بنام محمد و احمد و بیوک و شاه مراد نیز بهمین ترتیب رفتار شد.

\* \* \*

ماجرای امام دوازدهم شیعه از آغاز یکی از پیچیده ترین مسائل مورد بحث فقها و محدثان شیعیان دوازده امامی بوده است، و بهمین جهت از پایان قرن دوم هجری که این موضوع با درگذشت امام یازدهم شیعه برای نخستین بار مطرح شد، تا به امروز، این بحث به صورتهای مختلف همچنان ادامه داشته است.

اشکال اساسی کار محدثان و فقهای جهان تشیع اثنی عشری در مورد صاحب الزمان این بود که در هیچ جای قرآن نه تنها بصورتی روشن، بلکه حتی با ایهام نیز به وجود یک مهدی، آنهم در شرایط خاص صاحب الزمان اثنی عشریه اشاره ای نشده بود تا مورد استناد آنان در برابر اهل تسنن قرار گیرد. با اینوصف این مسئله ای نبود که اینان بتوانند آسان از آن بگذرند، زیرا همه مشروعیت و اعتبارشان از توقیعی میآمد که مدعی صدور آن از جانب همیسن صاحب الزمان بودند. بدین جهت از همان آغاز تمامی کوشش شیوخ و محدثان معتبر جهان تشیع در این راه بکار گرفته شد که اگر اشاره روشنی در این بساره در قرآن نتوان یافت، دست کم این اشاره را بصورتی ولو غیرروشن از طریق تفسیر و تعبیر آیه هایی از قرآن بیابند. بر چنین اساسی است که

علامه محمد باقر مجلسی در جلد سیزدهم بحارالانوار از ترکیب مطالب مهمترین کتابهای فقه و حدیث شیعه (غیبت شیخ طوسی، کمال الدین و عیون الاخبار شیخ صدوق، غیبت نعمانی، کشف الغمه اربلی) ۵۲ آیه از قرآن را از قول علی بن ابیطالب، امام محمد باقر، امام جعفر صادق و امام موسی کاظم به عنوان مدارک اشارات روشن به وجود امام قائم در قرآن مورد استناد قرار داده است که بهتر است آنها را عیناً در اینجا نقل کنم تا داوری در باره آنها آسانتر باشد:

«در آیه ۱۱۲ سوره طه آمده است که «وَيَحْذَرُ لَكُمْ ذِكْرًا» (خداوند پدید آورد برای آنها ذکر را)، و این اشاره به ذکر ظهور قائم آل محمد و خروج سفیانی است. در آیه ۱۰۵ سوره انبیا که «زبور را برای داود نازل کردیم و در آن نوشتیم که زمین را بندگان صالح ما به ارث میبرند» مراد از این بندگان صالح قائم آل محمد و یاران اویند. آیه ۳ سوره حج که «به آنان که مورد ستم قرار گرفته اند اجازه جنگ دادیم و خداوند قادر به یاری آنهاست» در باره قائم و یاران او نازل شده است. آیه اول سوره قمر که «ساعت نزدیک شده» اشاره به ساعت قیام قائم آل محمد است. آیه ۶۴ سوره الرحمن «مدهامتان» (دو بهشت سرسبز با دو چشمه زلال) این معنی را دارد که در دولت امام زمان مکه و مدینه با درختان خرما به یکدیگر اتصال خواهند یافت. آیه ۱۳ سوره صف که «نصر من الله و فتح قریب» به فتح قائم آل محمد اشاره دارد. آیه ۱۵ سوره طارق که «آنها با ما مکر کردند و ما با آنها مکری بیشتر کنیم» این معنی را دارد که: ای محمد، پس آنها را مهلتی ده، که چون قائم قیام کند برای من از ستمگران و سرکشان قریش و بنی امیه و سایر بیدینان انتقام گیرد. آیه ۳۰ سوره تبارک که «ای پیغمبر، به مردم بگو اگر آبی که در دسترس دارید در زمین فرو رود غیر از خدا کیست که آب روان برای شما بیاورد؟» این مفهوم را دارد که اگر امام شما از نظرها غایب گردید کیست که آن امام ظواهر را بیاورد؟ و در این باره حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: مقصود از آب های شما ائمه هستند و مقصود از امام ظاهر امام غایب است (باوجود این در غیبت نعمانی و کمال الدین صدوق از حضرت موسی



کاظم علیه السلام پدر همین حضرت رضا روایت شده است که بخدا قسم که تاویل این آیه هنسوز نیسامده است و البته خواهد آمد، هنگامیکه قائم قیام کند)، و در کنزالفوائد آیه «لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون» چنین تفسیر شده است که: زمانی خواهد آمد که تمام یهودیان و نصاری و پیروان هر کیشی بدین حنیف اسلام بگردند و گرگ و میش و گاو و شیر و انسان و مار از جان خود ایمن باشند، موقعیکه دیگر موش انبانی را پاره نمیکند، و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب ساقط میشود و هر جا صلیبی است شکسته میشود و خوکها معدوم میشوند، و البته این بهنگام قیام قائم آل محمد خواهد بود. در کمال الدین از امام محمد باقر نقل شده است که آیه ۱۵ سوره تکویر که «قسم به ستارگانی که طلوع و غروب میکنند» اشاره به امامی است که سال ۲۶۰ هجری غایب میشود، و این روایت در غیبت شیخ طوسی و نعمانی نیز تأکید شده است.

در کتاب المقتص علی محدث العوام تألیف ابوالحسین احمد ساوی ۱۵۶ حدیث در باره مهدی موعود نقل شده است. در ۱۶ کتاب مهم دیگر شیعه نیز ۱۰۰ حدیث دیگر در این باره آمده است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از محدثان سنی در تثبیت امام زمان ۱۱۰ حدیث در باره امام غائب نقل کرده که به نوشته او از مهمترین راویان اهل تسنن مانند عبدالله بن عمر، ابوسعید خدری، عبدالرحمن بن عرف، انس بن مالک، ابوهریره و غیره روایت شده است. در بحارالانوار ۲۱۴ حدیث در باره ولادت صاحب الزمان، ۳۱۸ حدیث در باره عمر طولانی او، ۶۵۷ حدیث در باره ظهور او، ۱۲۳ حدیث در باره ملاعینی که بدست او کشته میشوند نقل شده است، که نمونه هایی از آنها چنین است:

«پیغمبر به فاطمه فرمود: دخترم، از جبرئیل شنیدم که پروردگار جهان هفت فضیلت به ما داده که پیش از ما به هیچکس نداده است. اول اینکه خود من بهترین پیغمبران هستم. دوم اینکه شوهر تو بهترین اوصیاء است. سوم اینکه عم پدرت حمزه بهترین عموها و بهترین شهیدها است. چهارم اینکه خداوند در بهشت دو سال

سرخ فام به پسر عمویت جعفر طیار عطا فرماید تا با آن پرواز کند. پنجم به خدائی که جز او خدائی نیست مهدی این امت که عیسی بن مریم پشت سرش نماز میگذارد از نسل این فرزند تو بوجود میآید، و این را سه بار گفت و دست روی شانه حسین علیه السلام گذاشت»<sup>۱</sup>.

«حضرت امام محمد باقر فرمود: چون جدم امام حسین علیه السلام شهید شد، فرشتگان بدرگاه الهی نالیدند که آیا خیال داری قاتلین بهترین بندگان را بحال خود گزاری و هیچ کسار نکنی؟ و خداوند به آنها وحی فرستاد که آرام گیرید، به عزت و جلالم سوگند که دیر یا زود حسابشان را خواهم رسید. آنگاه امامان اولاد حسین را بسه آنها نشان داد که یکی از آنها ایستاده بود و نماز میگذارد. خداوند فرمود: به ذات این قائم (امام دوازدهم) سوگند میخورم که از آنها انتقام میگیرم. و از آنوقت امام زمان قائم نامیده شد».

با اینوصف همین شیخ صدوق در کتاب دیگرش معانی الاخبار از همین امام محمد باقر روایت کرده است که از این جهت این امام را قائم میگویند که پس از فراموش شدن نامش قیام میکند<sup>۲</sup>.

«حذیقه بن الیمان از حضرت پیغمبر نقل میکنند که فرمود: مهدی مردی از اولاد من است. رنگ بدن او رنگ نژاد عرب و اندامش مانند اندام بنی اسرائیل، و وسط بینیش برآمده است و در سمت راست رخسارش خال سیاهی است و دو عبای قطسری پوشیده است، و بسه بیت المقدس میرود و هفت سال سلطنت میکند. چون پرچمهای سیاه ببینید که از خراسان میآید باستقبال آنها بشتابید هر چند با رفتن از روی برف باشد که مهدی خلیفه الله در آن جماعت است»<sup>۳</sup>.

«امیرالمؤمنین فرمود: خداوند از دودمان پسر من امام حسین مردی همنام پیغمبر بوجود آورد که ظهور کند و ظلم را از جهان بردارد و بخدا قسم اگر قیام ننماید او را خواهند کشت و نشانی او این است

۱ - شیخ طوسی در غیبت، نقل از کتاب «مهدی موعود»

۲ - شیخ صدوق در علل الشرایع، نقل از همان کتاب

۳ - کشف الغمه علی بن عیسی اربلی، ص ۱۱۷

که پیشانیش باز، بینیش کشیده و میان برآمده، شکمش فریه و رانهایش پرگوشت است با خالی در ران راست، و میان دندانهای ثناییش باز است»<sup>۱</sup>.

«ابو هریره از پیغمبر روایت کند که پیش از آنکه قیامت شود مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد که وسط بینیش برآمده باشد و نامش مهدی است و قسطنطنیه و جبال دیلم را فتح کند».

«و ابن شیرویه دیلمی در کتاب الفردوس آورده است که: پیغمبر فرمود مهدی طاووس اهل بهشت است و بیست سال سلطنت کند»<sup>۲</sup>.

پس از نقل پیشگونیهای دقیق پیامبر اسلام و امامان جهان تشیع در باره مشخصات دقیق امامی که میباید در آخرالزمان ظهور کند، محدثان متعدد بخش بعدی توجه خود را به توصیف چگونگی تولد او معطوف داشته اند، و در این باره سلسله طولانی روایات خویش را بر اساس داستان هزار و یک شب گونه ای که احتمالاً نقال سلطان صاحبقران رمان امیرارسلان و فرخ لقا را از روی آن نسخه برداری کرده است، با شرکت قیصر روم و شمعون الصفا و عیسی مسیح و مریم باکره و پیمبر اسلام و یازده امام شیعه و فاطمه زهرا و پاپ اعظم در دو شهر سامره و روم به صحنه آورده اند، و خلاصه بسیار کوتاهی از آن چنین است:

امام علی النقی نامه ای به خط و زبان رومی مینویسد و آنرا مهر میکند و با کیسه زرد رنگی حاوی ۲۲۰ اشرفی به همسایه مؤمن خود در سامره بشرین سلیمان که شغلش برده فروشی است میدهد و از او میخواهد که به بغداد برود و در روز معینی بر سر پل فرات منتظر کشتیهایی که از شام میآیند و اسیران رومیان را برای فروش میسآورند بشود تا وقتی که در میان آنها کشتی متعلق به عمر بن زید وارد شود. آنگاه در میان دختران رومی که صاحب این کشتی به معرض فروش

۱ - غیبت نعمانی، نقل از همان کتاب

۲ - نقل از همان کتاب

میگذارد دختری را که ده جامه ابریشمی بر روی یکدیگر پوشیده است شناسایی کند. در آنوقت خواهد شنید که این دخستر به اشراف زاده خواهان خرید خود میگوید: «اگر تو ثروت و حشمت سلیمان بن داود را هم داشته باشی بتو رغبتی ندارم و پولت را بیهوده تلف میکنی»، و چون این را شنید جلو رود و بگوید که او نیز از یکی از اشراف عرب حامل نامه ای به خط و زبان رومی است و اگر کنیز رومی رضایت دهد وی از جانب خریدار برای خرید او وکالت دارد.

راویان حدیث از قول بشر بن سلیمان نقل میکنند که چون کنیز رومی نامه را میخواند التماس کنان از برده فروش میخواست که او را به صاحب این نامه بفروشد. آنگاه معامله بسا آن ۲۲۰ اشرفی امام انجام میشود و حامل نامه کنیزک رومی را با خود به محلی که در بغداد برای سکونتش اجاره کرده بود میبرد. وقتی که کار جابجا شدن تمام میشود، بشر بن سلیمان از دختر میپرسد که در صورتیکه نویسنده نامه را نمیشناسی، چرا لحظه به لحظه نامه او را میبوسی و بر چشمانت میگذاری؟ و کنیز رومی که او را مردی مورد اعتماد امام شناخته است برای وی افشا میکند که نواده قیصر روم و دختر یشوعا پسر قیصر است و نام خودش ملیکه است. مادرش نیز از تبار شمعون بن صفا حواری حضرت عیسی است، و ماجرای کنیزی او بدین قرار است که در سیزده سالگی او پدر بزرگش قیصر روم تصمیم گرفت وی را به ازدواج برادرزاده اش درآورد و جشن باشکوهی بدین مناسبت برپا کرد که پنجهزار تن از بزرگان کشوری و لشکری و روحانی روم در آن شرکت داشتند، ولی درست در آن لحظه که خطبه عقد خوانده میشود زلزله ای همه صلیب ها را فروریخت و پایه های تخت ها را درهم شکست. و چون همه اینها بجای خود بازگردانده شد، دوباره در لحظه عقد همین واقعه روی داد و این بار جشن برهم خورد. «آن شب، من چون بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت عیسی مسیح و شمعون الصفا و حواریون دیگر در همان تالار اجتماع کرده اند، ولی بجای تخت قیصر روم منبری گذاشته شده است که از آن نور میتابد. پس از چند لحظه دیدم که محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب با گروهی از



همراهانشان وارد تالار شدند، و عیسی مسیح به استقبال حضرت محمد رفت و او را در بر کشید، و آن حضرت بدو گفت: ای روح الله، آمده ام تا دختر جانشینت شمعون الصفا را برای فرزندم حسن عسکری خواستگاری کنم. و چون عیسی و شمعون با اشتیاق رضامندی خود را ابراز داشتند، آنحضرت بر بالای منبر نورانی رفت و خطبه ازدواج را قرائت فرمود و مرا به زناشویی نواده اش درآورد. در این وقت بیدار شدم، اما جرئت نکردم موضوع رؤیایم را برای پدر و جدم بازگو کنم. از آن تاریخ چنان عشق شوهر نادیده ام در دلم جای گرفت که خواب و خوراک را از دست دادم و رنجور شدم، چنانکه هیچیک از پزشکان چاره دردم را نیافتند. سرانجام به جدم قیصر گفتم کسه اگر زندانی های مسلمان را آزاد کند، شاید حضرت عیسی و مادرش مریم مقدس برای درمانم کمکی بکنند، و وی این درخواست مرا پذیرفت. چهارده شب بعد از آن، دیگر باره در خواب دیدم که حضرت فاطمه زهرا دختر پیامبر به اتفاق حضرت مریم مادر عیسی و چند حوری بهشتی به سوی من آمدند و حضرت مریم بمن گفت: این بانو، بانوی جهان و مادر شوهر تو است. دامنش را گرفتم و گریه کنان پرسیدم که پس چرا شوهرم به دیدن من نمیآید؟ آن حضرت اظهار داشت: آخر تو مسلمان نیستی، و اگر بخواهی او بدیدارت بیاید میباید ادای شهادت کنی، و من همانوقت لاله الاالله محمد رسول الله گفتم، و آن بانو فرمود: اکنون منتظر فرزندم باش، و درست در شب بعد از آن، حسن عسکری را در خواب دیدم که وعده داد هر شب در خواب با من دیدار کند تا زمانی که هجران ما به وصال بدل شود».

در دنباله روایت از قول بشر بن سلیمان آمده است که: پرسیدم ای بانو، چه شد که اسیر شدی و به اینجا آمدی؟ و او پاسخ داد: در یکی از شبها، امام در خواب به من خبر داد که جد من قیصر قصد دارد لشکری برای جنگ یا مسلمانان بفرستد و بهتر است من خودم را در لباس خدمتکاران درآورم و در خدمت سربازانی که عازم جنگ هستند همراه اردو حرکت کنم. در این سفر بود که اسیر شدم، ولی تاکنون به هیچکس نگفته ام که نواده قیصر روم هستم. پرسیدم: چگونه به زبان

عربی حرف میزنی؟ گفت: آخر بدستور جدم چندین زبان بر من آموخته شده بود. پس از ورود به سامره آن کنیز را نزد امام علی النقی بردم که با شادی از او استقبال کرد و به وی خبر داد که مادر کسی خواهد شد که بر این دنیا حکومت خواهد کرد و آنرا پسر از عدل و داد خواهد ساخت. آنگاه دختر را به خواهرش حکیمه خاتون سپرد تا رسوم و آداب اسلامی را به وی بیاموزد و نامش را نیز به نرجس خاتون تغییر داد.

بخش بعدی این داستان، چگونگی تولد فرزند امام حسن عسکری است که میبایست بعد از او امام دوازدهم شیعیان و «صاحب الزمان» موعود تشیع اثنی عشری باشد. در این مورد نیز بهتر است خلاصه کوتاهی از آنچه را که در معتبرترین کتابهای حدیث جهان شیعه (اصول کافی، ارشاد شیخ مفید، غیبت شیخ طوسی، بحارالانوار مجلسی) در این باره نقل شده، در اینجا بخوانید:

حکیمه خاتون عمه امام حسن عسکری، در روز ۱۴ شعبان به دیدار برادرزاده اش میروید. امام از او خواهش میکند که آن شب را در خانه او بماند، زیرا وی از نرجس (نرگس) خاتون همسر خود صاحب فرزندی خواهد شد. حکیمه خاتون شادمان به نزد نرجس میروید، ولی اثری از بارداری در او نمی بیند. وقتی که در این باره از امام سؤال میکند، امام بدو توضیح میدهد که امامان مانند مردم دیگر در شکم مادرانشان تکوین نمیابند و از راه رحم نیز زاییده نمیشوند، بلکه در پهلوی مادرانشان رشد میکنند و از ران راست آنها زاده میشوند. «آن شب حکیمه بر بالین نرجس خاتون نشست و نزدیک سپیده دم، وی بدو خبر داد که آنچه آقا فرمود ظاهر شد. حکیمه خاتون سوره انا انزلناه را بر نوزاد خواند، و خود نوزاد نیز بمحض تولد همراه او به خواندن همین سوره پرداخت و بعد گفت: عمه جان سلام. و آنگاه نرجس ناپدید شد، و چون پرده برداشته شد در میان نوری خیره کننده طفلی نمودار شد که مشغول نماز خواندن بود، و هنگام دعای پایان نماز از خداوند خواست که به وعده خود وفا کند و زمین را بوسیله او پسر از عدل و احسان سازد. آنگاه حکیمه نوزاد را نزد امام برد و در این هنگام مرغی پروازکنان به سوی آن دو آمد، و امام از او خواست که طفل را ببرد و

نگاهداری کند و در هر چهل روز باز بیاورد تا پسر و مادرش با او دیدار کنند. و چون مرغ کودک نوزاد را میبرد، امام به عمه خود توضیح داد که این مرغ روح القدس است که مادر موسی نسیز فرزند خود را به او سپرده بود».

از هنگام درگذشت امام حسن العسکری در سال ۲۶۰، دوران امامت مهدی (امام زمان) آغاز شد. در مدت غیبت صغرای او که شصت و نه سال ادامه یافت دیدار امام برای پیروان او امکان پذیر نبود، و فقط چند نفری این اختیار را یافتند که عرایض امت را بحضور او ببرند و در پاسخ آنها اوامرش را بدانان ابلاغ کنند. این افراد که «وکلا» یا «ابواب» نامیده میشدند و تا سال ۳۲۹ هجری این وظیفه را عهده دار بودند، بر رویهم چهار نفر بودند که هر یک از آنها جانشین نفر قبلی شدند: ابوعمرو عثمان بن سعید معروف به سمان (روغن فروش)، ابوجعفر محمد بن عثمان پسر او، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی از خاندان ایرانی نوبخت، و ابوالحسن علی بن محمد سمری. به نوشته احمد کسروی «چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده بود به کسان بسیاری گران میافتاد کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامهای بیش از ده تن دیگر را در کتابها مییابیم که آنان نیز به دعوی نمایندگی امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان خود را باب (در) نامیده اند، و بهمین جهت عثمان بن سعید و جانشینانش آنانرا دروغگو خواندند و از امام «توقیع» هایی در باره بیزاری از ایشان ارائه کردند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی نمایندگی امام کرد و او نیز توقیع های بسیار از ناحیه مقدسه امام ناپیدا بیرون آورد و پولها از مردم گرفت و در توی خیک روغن بخانه امام فرستاد. بعد از او نوبت کسی بنام حسین بن روح رسید و سرانجام محمد بن علی سسمیری که ایرانی بود بدین مقام رسید، و ماجرای این ابواب چهارگانه ۷۰ سال بدین ترتیب ادامه یافت، که در همه این مدت امام غایب در پشت پرده امامت میکرد و کسی جز باب های او اجازه و امکان دیدارش را نداشتند. ولی چون ادامه این وضع برای همیشه ممکن نمیشد در پایان

هفتادمین سال محمد سمیری مدعی دریافت توقیعی از جانب امام شد که در آن به وی گفته شده بود که امام بزودی دوران غیبت تسازه ای را بنام غیبت کبری آغاز خواهد کرد که تا هر زمان که خداوند خواسته باشد ادامه خواهد داشت، و در این مدت دیگر به وجود اسباب احتیاجی نیست و «مؤمنان میباید در حوادث به راویان حدیث او مراجعه کنند که او آنانرا حجت خود بر ایشان معین کرده است، همانطور که خود او حجت خدا بر این راویان است».

شیخ طوسی در کتاب «غیبت» در این باره چنین روایت میکند: «جماعتی از علما از شیخ صدوق روایت کرده اند که حسن بن احمد بن مکنب گفت در همان سالی که ابوالحسن علی بن محمد سمیری وفات یافت من در بغداد بودم. چند روز پیش از رحلتش به خدمت وی رسیدم. آن بزرگوار توقیعی را که از ناحیه مقدسه صادر شده بود به این عبارت برای مردم خواند: بسم الله الرحمن الرحیم. ای علی بن محمد سمیری! خداوند پاداش برادرانت را در مرگ تو بزرگ گرداند، چه تو تا شش روز دیگر خواهی مرد. پس به کارهای خود رسیدگی کن و به هیچکس بعنوان جانشین خود وصیت منما، که غیبت کامل واقع شده است. من آشکار نمیشوم مگر بعد از اجازه پرورگار عالم، و ایسن بعد از گذشت زمانها و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. عنقریب در میان شیعیان کسانی پیدا میشوند که ادعا میکنند مرا دیده اند. آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعا کند که مرا دیده است دروغگو است و افترا میبندد، ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم. راوی گوید: از روی این توقیع نسخه ها نوشتیم و از نزد وی بیرون آمدیم. چون روز ششم شد، نزد وی بازگشتیم و او را در حال احتضار دیدیم. به او گفتیم جانشین شما کیست؟ گفت: خدا را امری است که خود رساننده آن است، و این آخرین کلامی بود که از وی شنیده شد. رضی الله عنه!»

این روایت در کمال الدین شیخ صدوق هم نقل شده است<sup>۱</sup>.





با آنکه در «توقیع» معروف امام غایب، که کتابهای بسیار معتبر جهان تشیع مدعی نقل متن دقیق آن شده اند تصریح شده بود که در دوران غیبت کبرای امام هیچ نشانی از او دیده نخواهد شد و هیچکس نیز او را نخواهد دید، همین بزرگواران نه تنسها او را مرثی کردند، بلکه مقرر وی را در این دوران غیبت نیز دقیقاً مشخص کرده و حتی جمعی از مؤمنین را بدانجا فرستادند تا در باره آن خبرهای لازم را به ایشان اطلاع دهند. بر اساس این روایات که مجموعه آنها در جلد سیزدهم بحارالانوار نقل شده، مقرر امام غائب جزیره ای دانسته شده است بنام الخضرا، که فرزندان امام به نام طاهر، قاسم، ابراهیم و عبدالرحمن هر یک بر شهری از شهرهای آن حکومت دارند. به روایت تحفة الامین جمعی از ثقات خودشان به این جزیره رفته و در باره آن اخباری داده اند. بسه گفته اینان این جزیره الخضرا در مدخل جبل الطارق است و تازیان آنرا جزیره ام حکیم نامیده اند و مقابل شهر الخزیراس است. محقق کرکی کتاب کاملی در باره این جزیره و حکومت آن برای شاه طهماسب نوشته است.

ابن خلدون در جلد چهاردهم تاریخ و ابن بطوطه در رحله (سفرنامه) خود مینویسند که در شهر حله نزدیک بغداد که آخرین مسکن امام دوازدهم پیش از غیبت کبرای او دانسته میشد، مسجدی بر پا شده بود که بر سر در آن پرده ای ابریشمین آویخته بودند و آنجا را معبد صاحب الزمان میخواندند. همه روز پس از نماز عصر چند صد نفر سوار با شمشیر برهنه میرفتند و از حاکم شهر اسبی با زین و برگ میستاندند و بصدای طبل و شیپور بسوی معبد روان میشدند و فریاد میزدند که «ترا بخدا ای صاحب الزمان، بیرون بیسا که موقع ظهورت فرا رسیده است» و آنگاه او را به صدای شیپور میخواندند تا هنگام نماز مغرب فرا میرسید. یاقوت نیز در «معجم البلدان» در همین باره مینویسد که در اوایل قرن هفتم هجری در شهر کاشان بزرگان شهر هر روز بامداد از دروازه شهر بیرون میرفتند و اسب سفید

زین کرده و آراسته ای را با خود میبردند تا اگر مهدی موعود به ناگاه ظاهر شود بر آن مرکب سوار شود، و هر روز عصر با تأسف از اینکسه امام در آنروز ظاهر نشده به شهر بازمیگشتند<sup>۱</sup>. میرخواند بنویه خود در روضة الصفا متذکر میشود کسه در قرن ششم هجری، در دوران حکومت «سریداران» در سبزوار، روزی دو بار صبح و عصر اسب راهواری را با زین و براق مجلل به میدان بزرگ شهر میآوردند تا اگر صاحب الزمان در آنروز ظهور کند بتواند بیدرنگ بر آن بنشیند<sup>۲</sup>. از قرون نهم و دهم هجری همین کار توسط پادشاهان صفوی، «غلامان شاه ولایت»، انجام میگرفت که به حکایت شاردن جهانگرد فرانسوی در کاخ سلطنتی خود در اصفهان همواره دو اسب با زین افزار آراسته یکی برای سواری حضرت صاحب الزمان و دیگری برای سواری نایب او عیسی مسیح آماده داشتند<sup>۳</sup>. بررسی جامعی را در باره این استقبال های خالصانه از امام زمان در مقاله تحقیقی H.G. Kippenberg محقق معاصر آلمانی با عنوان *Zu einem normativen Simbol Vorderasiens : das gesattelte pferd* میتوان یافت<sup>۴</sup>.



علیرغم همه تأکیدی که در «توقیع» امام غائب بر این شده بود که از تاریخ غیبت کبرای او تا هنگام ظهور مجددش هیچکس وی را نخواهد دید و هر کس که ادعای دیدنش را بکند دروغ گفته است، شیخ صدوق در کتابهای کمال الدین و غیبت و نعمانی در غیبت خود شانزده مورد مشخص از کسانی را نقل میکنند که در این مدت او را دیده و با وی گفتگو کرده اند.

مجلسی بنویه خود از کسانی به نام مقدس اردبیلی و میراسحق

۱ - معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۵

۲ - روضة الصفا، ص ۱۸۸. J.M. Smith در: *The history of Sarbedaran* (1336-1381 A.D.)، ص ۵۵

۳ - سفرنامه شاردن در ایران، ج ۷، ص ۴۵۶ و ج ۹، ص ۱۴۴

۴ - *Annals for Religious Iconography*، سال ۱۹۸۲، شماره اول، ص ۷۶-۹۷

استرآبادی و میرزا محمد استرآبادی و اثری کاشانی و محمدبن عیسی بحرینی نام میبرد که در شرایطی عجیب و غریب با امام غایب دیدار کرده اند و بر رویهم از ۶۰ مورد مختلف دیگر در این باره یاد میکنند. در غیبت طوسی، یکجا امام زمان با شترش از کجاوه به آسمان بالا میروند، جای دیگر بصورت پسر بچه ای با ده وجسب قد و قامت (غلام عشاری القد) درمیآید که بر مرده ای نماز میگذارد، جای دیگر راوی در بیابانی نزدیک مکه جوانی را در درون خیمه اش می بیند که اندامش در لطافت مانند گل بابونه و رنگ مبارکش چون گل ارغوانی است که قطراتی از عرق مثل شبنم بر آن نشسته است و قد مبارکش مانند چویه ریحان است و سر مبارکش گرد و ابروانش بلند و کمسانی و بر گونه راستش خالی مانند پاره مشکی که بر روی عنبر کوبیده فشانده باشند. «فهمیدم که امام زمان است. عرض کردم آقا، چرا آمدنتان بطول انجامید؟ فرمود پسر فهاریار، پدرم رسم تقیه پیش گرفته بود و مرا نیز امر به تقیه فرمود و من اکنون در حال تقیه ام. عرض کردم چه وقت قیام میفرمائی؟ فرمود وقتیکه راه حج را بروی شما ببندند و خورشید و ماه در یکجا جمع شوند و ستارگان در اطراف آنها به گردش درآیند و دابة الارض در بین صفا و مروه قیام کند در حالیکه عصای موسی و انگشتر سلیمان با او باشد».

جای دیگر، جد طایفه بنی راشد در تهران، در بازگشت از حج در بیابان میخوابد و وقتی از حرارت آفتاب بیدار میشود که کاروان رفته است. سرگشته در بیابان میروند که ناگهان خود را در سرزمین خرمی می بینند که بتازگی باران بر آن باریده و خوش بوترین زمینها است. در وسط آن سرزمین خرم قصری است که مانند برق شمشیر می درخشد. دو پیشخدمت در را میکشایند و او را بر روی قصر میبرند. در پشت پرده جوانی را می بیند که شمشیر بلندی را بالای سرش آویخته اند. جوان مثل ماه شب چهارده است. میگوید میدانی من که هستم؟ میگوید نه بخدا. میگوید من خاتم آل محمد هستم و در آخرالزمان با این شمشیر که می بینی قیام میکنم و زمیسن را پسر از عدل و داد میکنم. آیا میل داری به سوی کسانت برگردی؟ گفتم آری. به اشاره او